

مرثیه ای برای شورای حقوق بشر و سازمان ملل

در بده و بستانی که جنگل مولاست!
ژنو با وقاحت میزبان قاتل انسانهاست!

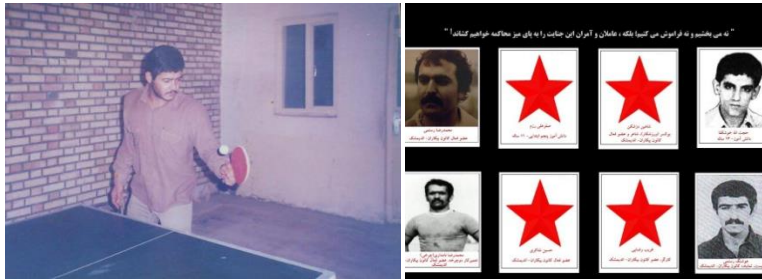
در حالیکه آنتونیو گوترش، دبیرکل سازمان ملل متحد، همین امروز 25 فوریه در اظهاراتی خواهان اعمال آتش بس فوری در سوریه شده و تاکید کرده است که باید به این "جهنم روی زمین" (در غوطه شرقی) پایان داد... و دادخواهی ها در دالان های تو در توی شورای امنیت و سازمان ملل به نفس افتاده است!، بطور همزمان دیکتاتوری اسلامی حاکم بر ایران ضمن نادیده گرفتن قطعنامه 24 فوریه شورای امنیت، یک مقام بلندپایه نظامی ایران ضمن انتقاد از قطعنامه تازه شورای امنیت سازمان ملل برای برقراری آتش بس موقت در سوریه می گوید که عملیات ارتش سوریه و نیروهای حامی آن علیه شورشیان در بخشی از حومه دمشق ادامه خواهد یافت!، و برای دهن کجی به جامعه بین المللی و تمامی وجدان های بشری، یک جنایتکار بر علیه بشریت بنام آوانی را بعنوان سخنران شورای حقوق بشر به ژنو می فرستند!، و در این ضیافت حقوق بشری!، سازمان ملل و ژنو با وقاحت میزبان یکی از گردانندگان جهنم زندان یونسکو می شود... نامهاشان همه چون نام جهنم چرکین، دستهاشان همه از خون جوانان رنگین

دیشب یکی از آشنایان پیگیر و دردمند، از من درخواست کرد، که بعنوان یک شاهد جنایات آوانی و همکارانش در زندان یونسکو، گزارشی را به منظور ارائه به وکلاء کیس پیگرد آوانی تهیه کنم، و مطلب زیر (با عجله و بدون ویرایش) به این منظور نوشته و ارسال شده است:

من موسی حاتمیان متولد 1342 شمسی، 1963 میلادی و متولد شهر اندیمشک خوزستان هستم. من یکبار در آذر 1358 فقط بخاطر تبلیغات سیاسی دستگیر شدم... در 25 اسفند همان سال 1358 بدستور آوانی دادستان وقت دزفول، و با لشکر کشی برادرش احمد آوانی از افراد لباس شخصی و پاسداران دزفول با مشارکت پاسداران اندیمشک، تجمع مسالمت آمیز کارگران بیکار در اندیمشک بخاک و خون کشیده شد، سپس به تظاهرات مردمی که برای حمایت از کارگران به خیابان آمدند شلیک کردند، که طی آن حجت الله خشکفا (دانش آموز 13 ساله همسایه ما)، صفر علی رزم (دانش آموز پنجم ابتدائی 11 ساله) و همچنین شاهین دژشکن (شاعر و از فعالین کانون کارگران بیکار) بضرر گلوله کشته شدند، و تعداد بسیاری از کارگران بیکار و مردم نیز مجروح و به بیمارستان راه آهن منتقل گردیدند...

چند روز پس از این تهاجم تمام عیاری که بدستور علی آوانی دادستان وقت و با لشکر کشی برادرش احمد آوانی به اندیمشک صورت گرفته بود، در روز اول فروردین، من را به همراه 6 نفر از دوستانم که از مهمانی خانه عمویم برمی گشتیم در یک کمین سپاه پاسداران خرم آباد (که بعنوان نیروی کمکی سرکوب اعزام شده بودند)، در برگشت از بخش الوار گرمسیری دستگیر کردند. آنها می خواستند که ما را برای سفید سازی این جنایت خودشان قربانی کنند، سردار رشیدی از همکاران نزدیک احمد و علی آوانی از دزفول، و فرماندهان سپاه اعزامی خرم آباد که در صحنه حضور داشتند، پس از ضرب و شتم در همان صحنه، نهایتاً بدستور آوانی ما را به زندان یونسکو منتقل کردند (اما پس از درخواست آنها برای آمدن کاندیدای سازمان مجاهدین برای اولین مجلس شورا در همان سال به زندان یونسکو که ظاهراً قصد مذاکره جهت آرام کردن اوضاع را داشتند)، و نهایتاً با آمدن آقای خادمی به زندان یونسکو، آوانی با توجه به کمیت نیروهای هوادار مجاهدین در اندیمشک، برای پوئن دادن، اکیپ دستگیر شده ی ما (که برادر آقای خادمی نیز به همراه ما بود) را آزاد کرد، اما وقتی که انتظارات خود در همکاری کاندید و نیروهای سازمان در آن شرایط شهر را بیهوده دیدند، چند روز بعد بدستور همین آوانی هوشنگ رستمی (یکی از اقوام ما و از فعالان کانون بیکاران اندیمشک)، حسین شاکری (همسایه ما و از فعالان کانون بیکاران)، مجد رضا نامداری (دوچرخه ساز و معروف به مجد رضا چرخ)، مجد رضا رستمی (از فعالان کانون بیکاران)، غریب رضائی (از کارگران عضو کانون بیکاران)، احمد و محمود آسرخ و ... را دستگیر کرده و سپس بدستور آوانی محاکمه شدند. احمد و محمود آسرخ حکم اعدام تعلیقی دریافت کردند، اما 5 نفر دیگر توسط علی آوانی، به اتهام محاربه و اغتشاش کانون بیکاران، در ابتدای تابستان 1359 تیرباران شدند. احمد آسرخ نیز مجدداً در سال 1364 دستگیر شد و در قتل عام سال 67 بدستور هیئت مرگی که آوانی از اصلی ترین تصمیم گیرندگان آن بود تیرباران شد. شمس الدین رستمی برادر دیگر هوشنگ رستمی نیز در سال 61 بدستور آوانی در یونسکو تیرباران گردید.

تصاویر: هوشنگ رستمی، حجت الله خشکفا، مجد رضا رستمی، مجد رضا نامداری و احمد آسوخ در حال بازی پینگ پنگ



از تاریخ 19 خرداد سال 1360 که برای سومین بار دستگیر شده بودم ابتدا به زندان سپاه اندیمشک منتقل شدیم، و پس از شکنجه با کابل و... در آنجا به زندان باغ سعادت دزفول منتقل گردیدیم.

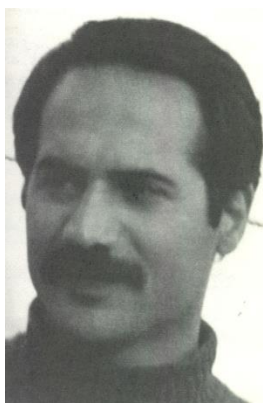
در زندان باغ سعادت یکی از زنان زندانی که سلول جمعی آنها درست پشت سلول ما قرار داشت، نامش خانم ایران رحیم پور و از اهالی شهر دزفول بود، که تنها بدلیل اعتقاد مذهبی و بهائی بودن دستگیر شده بود. من بدلیل اینکه در دبیرستان دزفول بودم، و یکی از دوستان دبیرستانیم بهائی بود، و با خانم رحیم پور رابطه خانوادگی داشتند، پیش از سال 1359 و در واقع از زمان شاه نیز خانواده خانم رحیم پور را می شناختم، که از اهالی شرافتمند دزفول بودند... من یک بار در زندان باغ سعادت شاهد شلاق زدن او در محوطه بودم، که بدستور آوائی به اتهام های واهی آخوند ساخته مثل فساد اخلاقی و بی دینی او را محکوم به شلاق کرده بودند، و ما صدای فریادهایش در حین شلاق زدن پاسداران را می شنیدیم. خانم ایران رحیم پور تا آنجا که بیاد دارم یک یا دو فرزند خردسال هم داشت. اما چون از اعتقاد به دین خودش و محکوم کردن بهائیت دست برداشتم، وی را در 22 اردیبهشت سال 1361 یعنی یک روز بعد از انتقال مجدد من به سلولهای ردیف جدید، و در مقابل حیاط چمن همین سلولها او را شب تیرباران کردند، فردای صبح آن روز رادیو دزفول که بلند برای ما نیز پخش می شد، از طرف دادستانی (آوائی) اعلام کرد که ایران رحیم پور بدلیل ارتداد، رابطه با صهیونیست ها و... بعنوان مجارب و مفسد فی الارض شب گذشته تیرباران شد.

بعد از جابجایی ما به زندان یونسکو (چند روز اول با دستگیر شدگان جدید مانند مجد حسین جعفر خادم، گلاب زاده، علی مجد رحیمی، مهرداد علیرضا و... در یک اتاق ریخته شده بودیم، اما بعد از چند روز) ابتدا مجد حسین را به سلول 5 و سپس من را به سلول 3 ردیف قدیم در زندان یونسکو منتقل کردند، که یک سلول بتونی کوچک بود. من در تیر تا اوایل مرداد ماه تابستان سال 1360 به همراه شیخ بعینی دبات (یک پیرمرد 60 ساله که از بازاریان شریف شهر شوش دانیال بود و برای زهر چشم گرفتن از عرب های منطقه دستگیر شده بود) و فریدون کیانی در آن سلول بودیم. یک روز شیخ بعینی دبات که به وضع غذا معترض بود، و بی طاقت شده بود، قبل از اینکه ما بتوانیم مانع او شویم او به درب سلول زد و اعتراض کرد، وقتی درب را باز کردند او به دلیل این که یک پیرمرد عادی بود، و هیچ اتهام مشخصی هم نداشت، در باورهای خودش گفت که می خواهد با سید علی آوائی صحبت کند و اعتراضش به وضع غذا را گفت (که مدتها بود فقط یک تکه پنیر کوچک با یک نان کوچک می دادند)، ما که می دانستیم چه بلائی سرش می آورند سعی کردیم که او را آرام کنیم اما او باور داشت که آوائی سید است و حالا حتما به شکایت او رسیدگی می کند، دقایقی بعد کفشیری یکی از شکنجه گران یونسکو به همراه دو نفر دیگر آمد و گفت شیخ بعینی بیا سید گفته که بیریمت جوجه کباب به تو بدهیم، ما سعی کردیم مانع شویم که او را ببرند، اما آنها ما را با چند سیلی و فحش که منافق ها همه اش زیر سر شماست... مجال ندادند و او را با خود بردند، ساعتی بعد که او را جوجه کباب شده به سلول برگرداندند! این شیخ پیرمرد، آوائی و هر چه سید و دین و... را با نام نفرین می کرد، و می گفت شما به من گفتید، اما من متوجه نشدم، و گفتم شاید او سید است و دلش به رحم می آید، ولی نمی دانستم او هم سید است و هم اینقدر بی رحم! یعنی هم دادستان بود و هم حکم شلاق و جوجه کباب کردن می داد! شیخ بعینی و پسرش عبدالحسین را در یکی از سحرگاه های تیر 1361 بعد از یک سحری در رمضان آن سال با هم در حیاط روبروی سلول ما تیرباران کردند. و صبح روز بعدش از فول دادستانی (آوائی) رادیویی که در زندان با صدای بلند پخش می شد، اعلام کرد، بنا به اطلاعیه دادستانی (آوائی) شیخ بعینی دبات به همراه پسرش عبدالحسین به اتهام محاربه و همکاری با دشمن بعثی دیشب اعدام شدند...

از اوایل مرداد 1360 من از سلول 3 به سلول 6 ردیف سلول های قدیم منتقل شدم. ساعت یازده صبح روز 12 مرداد سال 1360 وقتی که ما را برای دستشویی بیرون بردند، من عباس صابری (یکی از زندانیان زمان شاه و از مسئولین آنروز رنجبران بود، که در حمام روبروی سلول ما او را شکنجه می کردند) را دیدم که تمام دست ها و صورتش که از پنجره مشخص بود خونی و باد کرده است، وی روی یک تکه مقوا با خونس نوشته بود: عباس صابری امشب اعدام!

موقعی که پاسدار نگیهان متوجه شد و موضع را به آوائی و خلف رضائی گزارش کردند، آنها خودشان به صحنه آمدند، و دستور دادند که نگیهانان و شکنجه گران زندان ما را بشدت کتک زده و بدون اجازه دستشوئی رفتن به نفرات باقیمانده، همه ما را به سلول برگردانند. من از پنجره سلول خودمان که روبروی حمام محل شکنجه عباس صابری بود مشاهده کردم: که به حمام او هجوم برده بودند و از صداهائی که می شنیدم، متوجه شدیم که در حال شکنجه او در همان حال هستند... عباس صابری، یکی از زندانیان سیاسی زمان شاه، از اعضای گروه فلسطین بود، که در هنگام دستگیری گروه شکری از دست ساواک گریخت، و پس از رفتن به عراق به همراه حسین تاجمیر ریاحی و حجت اسلام محمود دعایی از گویندگان بخش فارسی رادیو ندای وطن بودند. او به همراه تمام اعضا و هواداران رنجبران در منطقه مار، در 8 تیر ماه 1360 در یکی از روستای نزدیک شهرما به نام روستای سگوند بازداشت و بلافاصله به زندان یونسکو منتقل شده بودند، و نهایتا پس از یکماه و چند روز شکنجه مستمر، همان شب عباس صابری را ساعت 2300 در حیاط چمن روبروی سلولها تیرباران کردند. صبح فردای آن روز که ما را مجددا برای رفتن به توالت بیرون برده بودند، دست بندهای فلزی خونین عباس صابری را برای شکنجه روانی ما و بدستور آوائی و خلف رضائی، یکی از اعضای تیم اعدام بنام کفشییری در جلوی ما می شست، و به او و کمونیست ها بد و بیراه میگفت، و هر از گاهی هم برای رو کم ما سرش را بلند می کرد، و با زهر خندی می گفت البته منافقین از کفار بدترند... اینطوری آوائی و خلف رضائی همانطور که بارها بصراحت می گفتند، آنچه که شاه از آن ناتوان بود، ما با اتکاء به امام با قدرت انجام دادیم و تا پایان همه کفار و منافقین ادامه خواهیم داد!

تصویری از زنده یاد عباس صابری



صبح روز بعد از انفجار نخست وزیری در 8 شهریور سال 60 ابتدا ما را برای دستشوئی بیرون بردند، واضح بود که وحشی شده اند و می خواهند هر طور شده انتقام آن انفجار را از زندانیان بگیرند، و بسرعت ما را به سلول برگردانند، اما هنوز ساعتی نگذشته بود که بدستور آوائی به سلول ما حمله کردند. اول متوجه نشدیم که چرا من را در جلوی بقیه نفرات وحشیانه می زدند. چون اولین بار بود که در سلول و جلوی بقیه نفرات اینطوری می زدند، اول فکر کردیم که برای زهر چشم گرفتن از بقیه ی بچه ها یا موضوع انفجار نخست وزیری است، با آنکه از شدت کتک خوردن توسط چند شکنجه گر آنها که هم زمان با همه چیز می زدند تعادل و تمرکز نداشتم، اما متوجه شدم که خلف رضائی جلوی سلول آمده و از قول آوائی می گفت که سید گفته او را بزنید تا بمیرد(آنها آوائی را سید یا سید علی خطاب می کردند)، نهایتا از خلال سوالاتی که در حین زدن می کردند و بقیه را در سمت دیوار مقابل سلول نگه داشته بودند، متوجه شدیم که رادیوی ما توسط یکی از توابین بنام مجردضا... که از دو سه شب قبل، اعلام بریدگی و همکاری با آنها زده و به همین دلیل او را به سلول ما منتقل کرده بودند، لو رفته و به اطلاع آنها رسانده است. این رادیو قبل از سی خرداد سال 60 که آزاد بود، وارد سلول شده و به ما رسیده بود، و ما هم برای شنیدن اخبار آنرا مخفی کرده بودیم. مرا بعد از کتک زدن به سلول انفرادی منتقل کردند و گفتند که امشب حکمت را اجرا می کنیم! من قبل از سی خرداد سال 60 به یک سال حبس قطعی و یک سال حبس تعلیقی محکوم شده بودم، پس از چند روز شکنجه مداوم و کابل های پیاپی تا سر حد مرگ پیش رفته بودم، و نهایتا وقتی دکتر بهداری خودشان در یونسکو مرا دید و گفت اگر ادامه بدهید تا صبح دوام نمی آورد، موقتا متوقف کردند، و پس از اینکه حالم بهتر شد دوباره شروع کردند...

قبل از انتقال من از سلول 5 ما از اخبار سلول 6 که دیوار به دیوار بودیم مطلع می شدیم. یکی از اقوام بنام علی مجد رحیمی که با هم در 19 خرداد دستگیر شده بودیم در سلول 5 بود. علی به من خبر رساند که دوست حسین جعفر خادم را بعد از اینکه یکی از توابع بنام مجد رضا... روی او اعتراف کرده است، بدجوری شکنجه می کنند. قبل از انتقال من به سلول 3 برای دو روز با حسین جعفر خادم هم در یک اتاق بودم، و قبلا هم دلیل اینکه من در دبیرستان طالقانی دزفول درس می خواندم او را از دوران دبیرستان می شناختم. در همان سه روز نیز هر بار که آوائی و خلف رضائی او را برای بازجویی و تلاش برای ندامت او می بردند و بر می گرداندند، بشدت شکنجه شده بود. وقتی به ما اطلاع دادند که وسایلمان را برای منتقل شده به سلول جمع کنیم، حسین به من گفت که این آخرین دیدار ماست و آوائی به من گفته است که من را می کشند، بعد از انتقال به سلولها، مجددا از سلول 5 اخبار او را دنبال می کردم، علی با مورش اطلاع می داد که حسین را شب ها به اتاق تمشیت (شکنجه گاهی که در زیر زمین یونسکو قرار داشت) می برند، و بدستور آوائی و در حضور خودش و خلف رضائی و نداف بشدت او را شکنجه می کنند، و اسامی دوستانش را می خواهند... همان طور که مختصرا اشاره کردم بعد از اینکه مرا از سلول 6 نیز بترتیبی که توضیح دادم منتقل کرده بودند، مدتی بعد نیز در شبی که بشدت حالم بد شده و در اثر ضربات و عفونت کمرم تب کرده بودم و... مرا به بهداری زندان منتقل کرده بودند، از خلال صحبت های هر دوانه و کفشیری با دکتر خودشان که فکر می کردند من در حالت اغما هستم متوجه شدم که حسین جعفر خادم نیز در زیر شکنجه کشته شده است، و وقتی که خلف رضائی نیز آمد و از قول آوائی گفت سید گفته... چون آنها را دم درب برد دیگر متوجه حرفهایشان نشدم، همان شب با آنکه حالم بشدت بد بود اما از صدای شلیک ها بخود آمدم و متوجه شدم که یکی دیگر از بچه ها را تیرباران کرده اند، در واقع برای سفید سازی قتل در زیر شکنجه، جسد حسین را بدستور آوائی برده بودند و به درختهای مقابل سلول من بسته و به او تیراندازی کرده بودند که بگویند اعدام شده است. اما همچنان که از عکس های جسد او دقیقا بچشم میخورد، و مادرش هم مشاهده کرده بود هیچ آثار خونریزی در محل گلوله های اصابت کرده وجود ندارد و مشخص بود که قبل از تیرباران و در زیر شکنجه به قتل رسیده است.

به همراه حسین جعفر خادم دو نفر دیگر دستگیر شده بودند، در واقع او برای دیدار دوستانش عبدالرضا و غلامرضا گلاب زاده به خانه ی آنها رفته بود، و هر سه با هم دستگیر شده بودند. عبدالرضا نیز از دوستان دبیرستانی من بود، و در همان چند روز قبل از انتقال به سلول 3 با همدیگر در یک سلول بودیم. برادر کوچکترش غلامرضا گلاب زاده که سه سال از ما کوچکتر بود، و آتموقع دانش آموز راهنمائی بود نیز دستگیر شده بود. عبدالرضا نگران وضعیت غلامرضا برادر کوچکترش بود، و می گفت اگر از او در بازجویی بخواهند که اسامی دوستانش را بدهد، او بچه ی لجبازی است و زیر بار این حرفها نمی رود... و همانطور که حدس زده بود پس از چند ماه برادر کوچکترش غلامرضا گلاب زاده از شهر دزفول و عبدالرضا زنگوئی از اندیمشک که هر دو ماگزیمم 16 سال سن داشتند، بدستور آوائی تیرباران شدند، فردای آن شب تیرباران این دو نوجوان باز هم رادیوی دزفول از قول دادستانی (آوائی) اعلام کرد که غلامرضا گلاب زاده و عبدالرضا زنگوئی به جرم تلاش بر علیه امنیت ملی و عضویت در سازمان منحلۀ منافقین و... محارب شناخته شده و دیشب به سزای خود رسیدند...

تصویری از عبدالرضا زنگوئی بازیکن محبوب تیم فوتبال



مجد رحیم خانی از زندانیان زمان شاه که آوائی شخصا در شکنجه های او با کابل و... حضور داشت، او را به همراه دختر عمویش نسربین حیدری 16 ساله در اوایل بهار سال 62 تیرباران کردند، نسربین نیز یکی از اقوام ما و هم کلاسی خواهر کوچکترم بود. برادر بزرگش هوشنگ حیدری که از کانون معلمین بود نیز بدستور آوائی و قبل از ایندو در همان زمستان سال 60 تیرباران شده بود. خواهرش شهین حیدری که به همراه من در 19 خرداد سال 60

دستگیر شده بود بدلیل شکنجه های وحشیانه و رذیلانه بسیار بدستور آوائی، دچار اختلال حواس شده بود، و به همین دلیل او را در سال 62 آزاد کردند. شهین در سال 64 مجددا دستگیر گردید، و نهایتا توسط هیئت مرگ که آوائی نقش اصلی در آن داشت، در قتل عام سال 67 تیرباران شد.

تصویر مجد رحیم خانی، نسرین، شهین حیدری، هوشنگ حیدری و فاطمه عیدی گماری



همچنین رضا ماکیان(معلم) و برادرش عبدالکریم ماکیان، بهزاد ناجی، حمیدرضا خادمی، بهرام بهلولی، فاطمه عیدی گماری، مسعود والی زاده، ناصر جمالی فر، عبدالرضا زنگویی(16 ساله)، حمید آسوخ 17 ساله، مجدعلی دالوند، امیر زندی، مجد آصف، محمود منزوی، مجد حسین برزگر، مرید علی دبیری، مجد آصف و داراب یاراحمدی، حمید کُرد، مصطفی رباطی، غلامرضا سگوند، مجدرضا انوشه باریکابی، علیرضا حمید آبادی، دیناورند از شهر شوش، حمید عامری، شاپور شیرالی، چنگیز دشتکی شریفی، مسعود احدی، مظفری از دزفول، کریم ابیض دانشجوی دانشگاه اصفهان در زندان یونسکو، پروین ... از هواداران چریک های فدائی در زندان باغ سعادت، طاهر رنجبر، حجت قلاوند، جلیل بختیاری، فریدون سگوند، رضا اسدی، پرویز سگوند، مرتضی بهزادی، مصطفی بهزادی، عبدالحسین ساجده، و... نیز در همان سالها بدستور آوائی در یونسکو تیرباران شدند...

تصویری از اعدام شدگان دهه خونین 60

شهدای اندیشک - سال ۱۳۶۰ جانباختگان راه آزادی و عدالت خواهی			شهدای اندیشک - سال ۱۳۶۱ جانباختگان راه آزادی و عدالت خواهی		
محمد رضا دالوند		ناصر جمالی فر	محمد رحیم خانی		بهرزاد ناجی
	بهزاد ناجی		حمیدرضا خادم	شمس الدین رستمی	محمد آصف
هوشنگ حیدری		مسعود والی زاده	جمال آرام	محمد کاظم کایدی	حمید آسوخ
<p>توضیح: محمد رحیم خانی، رضا قلاوند، جمال آرام، مسعود والی زاده، بهرام بهلولی، ناصر جمالی فر، هوشنگ حیدری، حمید رضا خادمی، بهزاد ناجی، عبدالرضا زنگویی (۱۶ ساله)... از مجاهدین و بهزاد ناجی از رنجبران، قبل از رضا در سال ۶۰ و در زندان یونسکو دزفول اعدام شدند تعدادی از همزمان رضا در سال ۶۱ که همزمان با وی و یا به فاصله کوتاهی بعد از او در زندان یونسکو دزفول اعدام شدند. مجاهدین، شمس الدین رستمی، امیر زندی، محمد کایدی، حمید آسوخ (۱۷ ساله)، محمد دالوند ۱۶ ساله، بهروز ناجی، فاطمه عیدی گماری، مهرداد قلاوند و محمد آصف</p>					

که از میان این اسامی طاهر رنجبر، مصطفی بهزادی، دیناورد، مجد انوشه و بعضی دیگر در هیئت مرگ قتل عام 67 که آوائی گرداننده و تصمیم گیرنده اصلی بود، به جوخه های تیرباران سپرده شدند. بعضی دیگر از آشنایان و دوستان اندیمشکی مانند حمزه شلاوند نیز بدستور آوائی تحت تعقیب بودند که در تهران دستگیر شده و پس از شکنجه های سالیان طولانی، در قتل عام سال 67 تیرباران شدند. همچنین می توان از صادق(حمید) بیرانوند یکی دیگر از اقوام ما نام برد، که دانشجوی ممتاز کارشناسی ارشد علم و صنعت تهران بود، و فقط چون ناصر جمالی فر دائی او بود، بدستور آوائی در دانشگاه دستگیرش کردند، و سپس در قتل عام سال 67 و درست هنگامی که گالیندوپل قصد داشت وارد ایران شود، در آخرین سری قتل عام ها تیرباران شد.

تصویری از حمزه شلاوند در دستان برادر زاده اش در دادگاه ایران تریبونال بین المللی



تصویری از صادق بیرانوند(حمید) قبل از دستگیری 1364



مجد کاظم کایدی که در اردیبهشت سال 1361 دستگیر شده بود، را من در راهروی سلولهای ردیف جدید و پس از 12 اردیبهشت 61 دیدم. او معلم راهنمایی بود. آوائی و خلف رضائی شخصا در شکنجه او شرکت داشتند. سلول ما فقط دو یا سه سلول با مجد کاظم فاصله داشت، و بوضوح صدای شکنجه های او را در سلول هم می شنیدیم، یا وقتی او را از بازجویی و شکنجه برمی گرداندند، بارها صدای تهدیدات آوائی و بعضی وقت ها خلف رضائی خطاب به مجد کاظم را می شنیدم، که به او می گفت اگر با ما همکاری نکنی تو را اعدام می کنم و... وی پس از شکنجه های طولانی به ماهشهر منتقل شد، و بدستور آوائی در آنجا تیرباران شد. برادر مجدکاظم که قدرت نام داشت از بازیکنان تیم محبوب فوتبال نیرو نیز با ما در یونسکو بود. او نیز در سالهای بعد تیرباران شد.

تصویر مجد کاظم و قدرت کاپدی



در واقع فردای 12 اردیبهشت سال 61 من را به همراه دو تن از اقوامم به اتهام ساختگی تشکیلات در بند یک قدیم یونسکو، مجدداً به زیر شکنجه و تجدید محاکمه بردند. یکی از اقوامم بنام علی مجد رحیمی که به همراه من در تاریخ 19 خرداد سال 60 دستگیر شده بود، و با همین اتهام ساختگی تشکیلات زندان به همراه من به سلول منتقل شده بود، را به همین اتهام و چند اتهام ساختگی دیگر (که یکی از توابعین بنام جهانگیر دارش به وی نسبت داده بود تا حکم خودش را کمتر کند و...)، در همان تیرماه سال 60 بدستور آوائی یک شب از سلول ما بردند، و در حیاط چمن مقابل سلول ما تیربارانش کردند. پس از چند روزی که نفر سوم را نیز با وساطت توابعینی که از اقوام او بودند، مجدداً به بند عمومی منتقل کردند، مرا نیز پس از این اعدام بمدت چند هفته بشدت شکنجه کردند، تا اعتراف بگیرند من مسئول تشکیلات زندان بوده ام و... آثار شکنجه هنوز هم قابل رویت است.

بدستور آوائی یک بار نیز در سال 61 از بالای پشت بام سلولهای ما به آقای علی مجد جهانگیری شلیک کردند، سلول او چند سلول با سلول من فاصله داشت، اما خوشبختانه نتوانستند درست سر او را هدف قرار دهند و او مجروح شد. وی یک پژوهشگر و مورخ تاریخ ایران است که اگر چه بعدها آزاد شده است، اما در سالهای اخیر باز هم با هدایت آوائی بارها دستگیر شده و آخرین پرونده دستگیری وی و بعضی دیگر از اقوام من هم اکنون به اتهام اقدام بر علیه امنیت ملی در جریان است، و یک سال حبس و تبعید به وی ابلاغ شده است.

وکلاء عزیز

با گذشت بیش از سی سال من خاطرات تلخ بسیاری از جنایات آوائی و همکاران او که بدستور وی عمل می کردند را در جزئیات بخاطر دارم، که در فرصت این گزارش نیست، اما بعنوان یک شاهد، از دعوت وی بعنوان یک سخنران شورای حقوق بشر! شوکه شده هستم، و این را چشم پوشی از جنایت بر علیه بشریت می دانم. از شما درخواست دارم که این جنایتکار بر علیه بشریت را مورد پیگیری قرار دهید، تا برای مادران داغدیده و مردم ایران و جهان ثابت شود، که جنایتکاران بر علیه بشریت نهایتاً بدست عدالت سپرده می شوند، و در یک دادگاه بی طرف پاسخگوی اعمال خود خواهند شد. من در همانزمان که آوائی بعنوان وزیر قضائیه و دادگستری دولت جدید روحانی منصوب و اعلام شد، نیز در مورد آوائی بعنوان جنایتکار علیه بشریت افشاگری کرده ام، که منجمله می توانید مصاحبه سایت پژواک ایران با عکس و جزئیات را در مقاله "دستان خونین آوائی: و در آدرس لینک زیر مشاهده کنید:

<http://www.pezhvakeiran.com/maghaleh-87673.html>

با تشکر از پیگیری و اقدامات بشر دوستانه شما
با احترام موسی حاتمیان
آلبانی 25 فوریه 2018